



بیشتر از دو سال میگذرد که مرحوم استاد حفیظ الله «وفا» نورستانی : نقاش ، شاعر ، نویسنده ، هیکل تراش و خوش نویس دیگر لب بر نمی گشاید و خاموش است

بر تو فرزند ارجمند عزیز از من این عکس یادگار بود
پیکرم ریخت زیر خاک سیه سال عمر تو صد بهار بود
پسرم هر کجا و در همه حال حافظت لطف کردگار بود
خاک من نیز با «وفا» باشد مر ترا عمر گلزار بود

- زندگینامه:
- نقاش:
- شاعر:
- نویسنده:
- هیکل تراش:
- خوش نویس:

- زندگینامه:

استاد حفیظ الله «وفا» نورستانی یگانه فرزند مرحوم جنرال مبارک شاه نورستانی قوماندان در محاذ پکتیا در جبهه تل و وانه (تحت قیادت شاه امان الله می باشد) 1919 در جنگ استقلال کشور در (در یک فامیل روشنفکر و سر شناس در ولایت پکتیا دیده به جهان گشود؛ و حینکه اعلان جنگ با دولت 1296 وی در سال (انگلیس داده شد؛ جنرال مبارک شاه که در آن زمان رتبه غند مشری داشت و قوماندان قطعه توپچی در ولایت پکتیا بود، فامیل خود را به کابل فرستاد، تا از آتش جنگ در امان باشند؛ چون فامیل موصوف در راه پکتیا، کابل بودند که بمب افکن های انگلیسی یک قسمت ارگ شاهی، ماشین خانه، و کدک سوار را بمباردمان کردند (و مشخصاً پیروزی چشمگیر مبارک شاه در محاز (تل و وانه) و ارتباط 1919 بعد از ختم پیروز مندانه جنگ استقلال در (مستقیم شاه امان الله با غند مشر موصوف و آگاهی شاه امان الله از جبهات جنگ و امر اجرای فرمان رتبه جنرالی و نشان استور برای غند مشر موصوف و خواستن وی ابتدا به کابل و بعداً تبدیلی وی به قندهار به جای صالح محمد خان، باعث خشم و حسادت قوماندان عمومی محاذ پکتیا (جنرال نادر) شد و وی را خشمگین ساخت و به امر وی مهمانی ترتیب دادند و مبارک شاه را مسموم ساختند. که به این ترتیب حفیظ الله که هنوز پسر چهار- پنج ساله بی بیش نبود، پدرش را از دست میدهد و چون شش ساله میشود مادرش نیز دار فانی را وداع می گوید و خودش با دو خواهر خورد تر از خود نزد خاله اش زندگی پر از مشقت را آغاز میکنند

- نقاش :

استاد حفیظ الله به دستور شاه امان الله شامل مکتب امانیه (استقلال) میشود و تا صنف ششم اول نمره صنف خود می باشد. و نظریه علاقه که به نقاشی پیدا می کند؛ توسط مرحوم استاد کریم شاه خان که از جمله استادان برجسته نقاشی بود و شخص حفیظ الله وی را سخت حرمت داشت و او را سمبول صداقت؛ لیاقت و کفایت می دانست، شامل مکتب صنایع نفیسه کابل (فارغ التحصیل می شود، وی تمام دوره مکتب استقلال و صنایع را با اول نمره گی به پایان می 1318 می شود و در سال (رساند

(به مکتب استقلال تبدیل شد و 1321 ابتدا به دارالمعلمین اساسی پغمان به حیث معلم رسم مقرر گردید و سپس در سال (در این لیسه خدمت کرد و در 1352 پس از چهار سال تدریس در این لیسه؛ به لیسه امانی (نجات) (توظیف گردید؛ و تا سال (ختم همین سال به رتبه دوم تقاعد نمود و سپس دوباره به صفت نقاش در مطبوعه دولتی و پس از مدتی به حیث استاد در (نسبت معاذیر صحنی دیگر وظیفه رسمی را 1362 کورسهای پروفیسر میمنه گی اجرا وظیفه نمود و بالاخره در سال (عهده دار نشد و در منزل شخصی خود واقع کارته سه کابل مصروف پرورش گلها و سرودن شعر و نوشتن داستانها شد استاد وفا در سالهای معلمی اش همه ساله به صفت مسوول نمایشگاه (سالون خزان) شاگردان معارف از طرف مقام وزارت تعلیم و تربیه تعیین می شد و در ختم آن نظر به حسن اجراء آن به یک ماه معاش اضافی نایل می گردید استاد وفا در مدت خدمت خود به اخذ تحسین نامه ها؛ مدال عالی هنر؛ مدال رشتین؛ و همچنان در اولین سال مقرری خود (در مسابقات 1337 در مسابقات سالون خزان از هفت درجه به مقام پنجم نایل شد و جایزه نقدی اخذ نمود و در سال (در مسابقه 1322 رسامی استادان در وزارت اطلاعات و فرهنگ، مقام هنری سوم و جایزه نقدی بدست آورد و در سال (رسامی استادان در جشن استقلال به دریافت مکافات نقدی و کسب مقام دوم نایل شد

استاد وفا در هنر نقاشی از حضور استادان خارجی؛ چون: پروفیسر عبدالعزیز خان هندی و ماستر محمد دین خان هندی و استاد فرخ «افندی» ترکی، استادان داخلی؛ چون: پروفیسر غلام محمد خان میمنه گی؛ استاد کریم شاه خان فیض ها گرفته رموز و فنون هنر نقاشی را آموخت. چنانچه خودش در مورد خود گفته

هرچه میبرسی ز من از مویک و رنگم بپرس من هلاک صنعتم مرد سیاست نیستم

استاد وفا در طول حیات پر بار خود در عالم نقاشی خدمات شایسته انجام داده است، او در حدود سه صد تابلوی رنگ آبی، صد تابلوی رنگ روغنی، پنجاه تابلوی ذغالی و نوک آهنی و حدود سی تابلوی پنسلی و پاستلی نقاشی کرده که تعداد زیاد آن در نمایشگاه های داخلی و خارجی؛ چون گویته انستیتوت کابل، وزارت اطلاعات و فرهنگ، مرکز فرهنگی افغان و فرانسه در پشاور، نمایشگاهی در شهر هامبورگ آلمان، نمایشگاه سالون های خزان، نمایشگاههای جشن استقلال کشور و به صورت انفرادی به فروش رسیده است

(در اثر تقاضای وزارت اطلاعات و فرهنگ که گویا در گالری ملی افغانستان به تعداد یک تابلو نقاشی اثر 2006 در سال)

استاد وفا موجود است؛ استاد زمانیکه هنوز در قید حیات بودند، یازده تابلو اثر نقاشی خود را، از طریق وزارت اطلاعات و فرهنگ، به گالری ملی اهدا کردند

سوژه و موضوع تابلویهای استاد وفا را به صورت عموم مناظر زیبای مناطق مختلف افغانستان؛ میله ها؛ بازی های عنعنوی؛ چون: بزکشی؛ اتن ملی؛ میله جبه؛ رسوم و عادات مردم؛ طرز زندگی؛ غذا های مردم؛ طرز معاشرت؛ لباس؛ مراسم و تیپ های مردم و به صورت مشخص میتوان گفت که در لابلای تابلو های استاد آنچه که مورد پسندت باشد می یابی و گویا با دیدن تابلو های استاد، زندگی گذشته را میتوان تداعی کرد

- شاعر:

استاد وفا نه تنها نقاش ماهر بود؛ بلکه در سایر رشته های هنر نیز دست توانا داشت؛ چنانچه بیش از پانزده هزار بیت شعر دارد که اکثراً در روز نامه ها و مجله های کشور؛ چون: ژوندون، پشتون ژغ، آواز، دانا و روزنامه های انیس، اصلاح جمهوریت، پلوشه، روزنامه بیدار بلخ و شمار دیگر به چاپ رسیده است

استاد توانایی خود را در انواع شعر از نظر شکل و محتوا آزموده و حقا که به درستی از عهده آن بدر شده است وی بیشتر نویسنده و شاعری است که حقایق را بی پرده بیان کرده و از گفته خود باک ندارد

وی در مورد عظمت و موجودیت خداوند چنان زیبا بیان کرده

یکی را بسر تاج شاهی دهی دگر را تو نان گدایی دهی
یکی را دهی عزت و افتخار دگر را غم و زحمت بیشتر
یکی را دهی عیش و نوش جهان دگر را تو محتاج یک لقمه نان
یکی را کنی سالم و تندرست دگر را تو سازی مریض از نخست
بیاری یکی را تو نو در جهان دگر را کنی زیر خاکش نهان
تو قدرت دهی چنگ و دندان شیر که تا دیگران را بدرد دلیر
همه هستی ما به یک آن تست فنای همه هم به فرمان تست

یا

دلا تا کی ترا شور و نوا هست بخون تا کی طپی دردت دوا هست
چه مایوسی و از دردت چه نالی مشو نومید عالم را خدا هست
طیاره گر نباشد قسمت ما امید یک خرانگی بجا هست

یا....

هر کسی را لطف او از هر چه لایق دید داد بوریا بر بی نوایان شاه را سر تاج زر
لطف او پیدا نمود اجداد آدم را ز خاک هم ز خاک خشک رویانید او گلهای تر

استاد وفا در شعر از نظر شکل پیرو سبک کلاسیک است و در محتوی زیاد مضامین انتقادی و پند و اندرز دارد که اکنون میپردازیم به نمونه های از این گونه اشعار

خطاب به دختر افغان

ای دختر افغان تو به اطراف نظر کن زین خلق حذر کن ورنه که نصیب تو بود حالت زاری با قلب فگاری

یا : خطاب به جوانان وطن

بچه امروز، ای مردان فردای وطن داروی درد وطن ای چشم بینای وطن

یا : پند به پسر جوانش

ای عزیز بهتر از جان پدر یادت بخیر
جان من اندر پی تحصیل کوشا تر بشو
عیش و عشرت را دوامی نیست درگردش مگرد
نیکنامی را کمایی کن پسر یادت بخیر
تا توانی با کسان نیک آمیزش نما
وز رفیق بد عزیزم کن حذر یادت بخیر
پند ما را گر بگوش جان بگیری جان من
عاقبت روزی دهد بهرت ثمر یادت بخیر
نیش و نوش زندگی باشد حباب روی آب
باش کوشا در پی علم و هنر یادت بخیر
بسته مویی سیاه دلبران هرگز مشو
تا نگریدی عاقبت خون جگر یادت بخیر
بسته کردن دل به زر بسیار کار نا بجاست
علم و دانش باشدت چون گنج زر یادت بخیر
نشئه می را به خود بهر خدا هرگز مده
صد بلا خیزد ترا زین آب شر یادت بخیر
می ترا علم است و عیش و عشرت و کسب و هنر
فتنه باشد چار سویت با خیر یادت بخیر
چشم امید(وفا)دایم به لطف خالق است
تا شود شامل به حالت ای پسر یادت بخیر

استاد در جای دیگر می گوید :

خاک عجز ما به چشم سر کشان چون طوطیا ست گردن کبریت شکن زان رو که خالق کبریاست
خیمه و خرگاه شاهی یک دو روزی بیش نیست تخته سنگست خیمه و سنگ لحد خرگاه شاه است
خانم و کل عیش و نوش و مکننت و جاه و جلال همچو پشم این ریش دنیا می رود یکسر فناست
دیده تا باز است هر جا عیش دنیا حاصل است چون نهادی مژه بر هم اهل و بیت را عزاست
ای به غفلت خفته در عیش از خود بیخبر کاروان مرگ ای غافل ببین اندر قفاست
زان یکی هم می نگرده حاجتت هرگز روا ای که در خاطر ترا رنگین هزاران مدعاست
سجده کن تسلیم شو سر نه به پیشش با نیاز زانکه شاهان جهان یکسر به پیشش چون گداست
گرد چشم کس مشو، خاری ز پایی را بکش زانکه این دنیای دون با حشمتش آخر فناست
دیده غفلت کشا و دل در این ایوان میند چوکی و جاه و جلال و مال و مکننت بی بقاست
غره بر این نو عروس دهر زنهارش مشو کین عروس دهر با هر مرد دیگر آشناست
اندرین دنیای دون هرگز نمی ماند کسی این جهان فانی شود آنکس که می ماند خداست

استاد در قطعه دیگر چه زیبا اندرزی دارد :

چند نالی ز جور چرخ فلک شیوه روزگار این باشد
عیش دنیا دوام می نکند گرچه در کامت انگبین باشد
بلخ و بغداد هر کجا باشی عاقبت مرگ در کمین باشد
میروی زیر خاک تنهایی آخر زندگی همین باشد
خانه گرم و بستر پر قو عوض اش بستر زمین باشد
عیش و نوشت کشد ز دیده تر سختی نزعت اینچنین باشد
زندگی کن چنانکه بعد از مرگ بر تو از خلق آفرین باشد
غافل از خویشتن مباش (وفا) کی ترا حال به ازین باشد

استاد در جای دیگر در مورد دوستان هر جایی انتقادی دارد:

این جلف دلبران شوروایی فحشا اند با دل آرایی
بستن دل به او خطا باشد کی وفایت کنند هر جایی
دوستان دغل چنین باشند جا کنند خویش را چو خود مانی
و چه خوش گفته شاعر شیوا بیت دلچسپ خود به شیوایی
این دغل دوستان که می بینی مگسائند گرد شیرینی
روز بد جمله از تو دور شوند تو بمانی به حال تنهایی
دوست جن گردد و تو بسم الله در میان بلا و حیرانی
همه با خنده از برت بروند خود بمانی و صد پریشانی
پس حذر کن ز دوستان دنی خویشتن را مزن به نادانی
باش آگه (وفا) در اول کار کآخر کار سخت در مانی

جایی دیگر در شاد ساختن دل انسان زیبا سروده دارد که به یک بیت آن اکتفا می کنیم

شاد کردن یک پریشان را کمال مردمی است گر دلی را شاد نتوانی پریشانش مکن

استاد وفا خود عزت نفس را سخت دوست داشت و تا دم مرگ به هیچ درگه و درگاه سر عجز و تعظیم خم نکرد ؛ با اربابان و زمامداران سخت در مخالفت بود و هیچ وقت تسلیم زر و زور نشد؛ او فقیرانه ولی با افتخار زندگی کرد؛ چنانچه در پاک نفسی صداقت و عزت نفس خود، زبان زد خاص و عام بود و خودش عزت نفس را در پاچه شعری بالاتر از سلطنت می داند چنانچه فرموده

پارسا گر شوی ز بهر ریا پر گنه باش و پارسا نشوید
عزت نفس به ز سلطنت است آبرو ریز چون گدا نشوید
کبریاست خاصه ذاتش باش تسلیم و کبریا نشوید
ادب هر جاست جوهر ذاتی شخص پر رو و بی حیا نشوید
آتش عشق است شعله های هوس پس بدین شعله آشنا نشوید
آنکه دادت هزار نعمت و نوش پس به آن ذات بی وفا نشوید
همه را در رضای او جویند بی رضای خدا رضا نشوید
نکشی گر ز چشم کس خاری شرم خوب است خار پا نشوید
آدمی از همه شرف دارد مثل حیوان دد دو پا نشوید

استاد وفا در بیتهایی از قناعت نفس خود در مقابل منت دو نان چه زیبا بیان کرده

به نان هفت رنگ چرب دونان کی ز من دستی دهم از صد پلاو مفت ترجیع نان و شوربا را

استاد مرد با وقار ، با همت عالی و با قناعت بود و عزت نفس را دوست داشت و متواضع بود و همچنان در تصمیم خود آهنین بود ، هر گاه اگر در امری تصمیم می گرفت ، به هیچ وجه تصمیم خود را عوض نمی کرد ، چنانچه شاگردان و دوستانش از خصلت های نیکوی او آگاه اند و میدانند و خود در بیتی زیبا سروده
وفا را همت عالی ز لطف خود دهش یارب مده بروی تسلط از کرم هر بی سروپا را
جای دیگر در قناعت خویش گفته:

طمع از هستی دنیا ندارد هیچ طبع ما زخم با سنگ غیرت سخت تر جام تمنا را
در بیت دیگر از عاجز ماندن درد و مریض در مقابل تصمیم خدشه ناپذیرش حکایت میکند
این مریضی ها فشارش قامت ما خم نکرد درد هم در پیش تصمیم خجالت میکشد
با وجود اینکه استاد در آسمان هنر می درخشید ولی چه زیبا تواضع و شکسته نفسی میکند و همه مخلوقات را بر
تر و بهتر از خود میداند؛ چنانچه خود گفته:

چون نظر کردم بدقت نیک دیدم جمله را جمله خوب است و ز کل خلق تنها بد منم
چنانچه قبلاً اشاره شد که استاد وفا در همه امور زندگی متوجه بود تا عزت نفس ، آبرو ، شرافت و وقارش در امان
باشد ؛ او لازم میداند که حتی صد هزاران جان را فدای آبرو سازد و آبرو را مرادف آب حیات میداند؛ یعنی مرگ
بهتر است از زندگی بدون آبرو و این مقوله را در قالب شعر چه زیبا بیان کرده است
بهتر از جان دو عالم آبروست قیمت است این جنس بی پروا مریز
صد هزاران جان فدای آبرو آب حیوان باشد او بیجا مریز
گریه سازد چشم مستت را خراب اشک غم زان دیده شهنای مریز
زلف داران از (وفا) دل برده است جلوه دیگر سرکلا! برما مریز
استاد وفا در جای دیگر کرامات زر را بیان میدارد و اما در نهایت باز شرافت و آبرو را بالاتر از گنج و گوهر
میداند ؛ گویا هر دو را مقایسه نموده در نهایت به داشتن شرافت و آبرو تأکید می نماید؛ چه زیبا سروده
نرم گردد دلبر دل سنگ هر جا گر زر است بینوا گر زر ندارد توده خاکش بر سر است
زر اگر داری بهر جا مشکلت آسان شود عیسی ثانی و یا مشکل کشاه هر جا زر است
هر دلی سنگی شود چون موم گر زر باشد وصل خوبان حاصلت گردد میسر گر زر است
بوت پاکی ها عجایب میکند اعجاز ها چاپلوسی نزد آمرها موثر از زر است
بینوا را ریزد از چشمان شان دریای اشک خنده جوشد بر دهان آنکه جیبش پر زر است
گر شرافت باشد و طبع بلند و آبرو ای (وفا) این گنج و گوهر بر تو خوشتر از زر است
استاد چنانکه در صداقت ، دوستی و محبت تأکید می کند ، کسی را که پاس نمک را نمی داند ، نیز مردود شمرده از
حیوان هم بدتر میداند ؛ و این موضوع را چنین بیان کرده

سگ پاس نمک داشت دریغا که ترا نیست انسان تو نه ای بلکه ز سگ پست تر هستی
هر جا که نمک خورد، از آن درگه برون رفت پاس نمکت نیست تو درنده تر هستی
بی چشم و زبان خانه احباب صفا رو آنگونه که از چشم و زبان بی اثر هستی
یک صدق و صفا از تو ندیدند به مردی نامرد چه گویم که تو نامرد تر هستی
یاران همه رفتند به وادی خموشان خود نیز چو آنهای دگر در گذر هستی
قسمیکه قبلاً هم یاد آور شده بودیم ، اشعار استاد وفا چون گلهای نسترن است که با عطر افشانی و زیبایی خود ، به
انسان الهام می بخشد ، شاد می سازد ، تربیت می کند و رهنمود زندگی و عشق است ؛ ولی با خارها پیش چشم
بسته حسودان را باز میکند و بر دل زورگویان ، کج اندیشان و خود خواهان می خلد و مانع کار های منفی شان
میشود و اکنون به طور نمونه به چند مثال اکتفا میکنیم
در این قطعه شعر انتقاد از نادر ، برادرانش و حکومت ظاهر شاه دارد و حال مردم غمدیده را زار و رسوا تعریف
کرده است

بهر آزادی این خاک همه شوریدند جمع گشتند و پی محو عدو کوشیدند
برج و باروی خودش را به سرش کوبیدند سینه دشمن دین، شیر صفت دریدند
لیک غازی به جزاز سه تن محدود نشد شامل حال وطن حیف که بهبود نشد
رفت در جیب دگرها همه دارایی ما بانکها پرشداز این دولت و دارایی ما
همچو افسانه بشد قصه رسوایی ما گشت لبریز دگر صبر و شکیبایی ما
بین این ملت غمدیده اگر مرد کس است دامن وسعت این قعطی و بیداد بس است
در یک پارچه شعر دیگر از شورا و وکلای خریداری شده دوران سلطنت ، انتقاد می نماید و حالت ملت بیچاره را
واژگون می بیند و میسراید

گوتک شطرنج باشد میکند جا آلتی این همه شورا و اعیان دام تذویرو ریاست
انتخاب و رای مردم یک فریب ظاهر است این دویدن های بی جا احمقی و ناجاست
آن وکیلی را که ملت کرد از صدق انتخاب گوید از بالا که این کس نارس و هم ناسپاست
این وکیلان خریداری ندارد ارزشی این کسان از بهر ملت غافل و هم بی وفاست
کار ملت میشود هر روز از بد هم بتر خاک بر فرق وکیلان این همه مجلس خطاست
کی شود دردی دوا از مجلس بین الملل از یهودان جور و ظلم و خاک اعرابش گواست
رخنه ها انگلیس افگندست بر اسلام ما این خرابی از نفاق و سستی ایمان ماست

است که نان قحطی شده بود و 1346 باز در پارچه شعر دیگر انتقاد از حکومت بی تفاوت شاه مینماید و آن در سال
نان پزی ها از طرف پولیس کنترل میشد و برای هر فرد به نوبت دو قرص نان داده میشد

می تپد مردم به هر سو ای خدایا! نان کجاست فاقه کش شد مردمان این درد را درمان کجاست
خواب ناز است ای خدایا شاه و ملت در عذاب گر نفس از تن برون شد، مرده را فرمان کجاست
شد ز قرض اجنبی تا گوش جان ملت فرو وعده کو تقسیم کو قسمت کو و پیمان کجاست
دم نزد ملت بزیر بار صد ها رنج و غم منصفا پیدا کنید اینگونه حملان کجاست
استاد در پارچه شعر دیگر شکایت از کشتار های دسته جمعی هفت ثور، تحت عنوان (نالۀ روح شهیدان) دارد
مرغک بشکسته بال هستم چمن گم کرده ام من فرار ظلم صیادم وطن گم کرده ام
پیکرم را غرق خون عریان به خاک انداختند من شهید تیغ شدام کفن گم کرده ام
چین زلف دلبران اکنون همه افسانه شد من که خود را بین صد چین و شکن گم کرده ام
شکوه بسیار است اما طاقت گفتار نیست بسکه زجرم داده اند راه سخن گم کرده ام
چند مینالی (وفا) زخم وطن بی مرحم است شکوه نا گفته را من در دهن گم کرده ام
استاد وفا جوانان وطن را به کسب علم و دانش تشویق میکند و به آنها میاموزاند که از تن پروری و اعمال غیر
اسلامی و غیر انسانی اجتناب کنند و این اندرز خود را در قالب شعر چنین زیبا بیان کرده است

دین کجا گفته که رو تن پرو رو بی عار باش یا ملنگی شو بکش چرس و پی نصور باش
یا ز پول رشوه و دزدی بکن پر بکس و جیب یا فقیر ژنده پوش کوچه و بازار باش
گفته دینت بر یتیمان دست احسانی بکش خاطر بشکسته را در هر کجا دلدار باش
ای که هستی شاخ کبر و کان آزار و غرور می خوری روزی بسر با خلق بی آزار باش
فرض حق را حق کن و از نهی او کن اجتناب این روش را پیشه کن وز فیض بر خوردار باش
دوستان را هر کجا محبوب شو همچون گلی هر کجا گر دشمنی باشد به چشمش خار باش
علم و عرفان چشمه فیض است و آب زندگی در پی تحصیل این آب بقا در کار باش
استاد در جای دیگر مردم مارا با مردم جهان مقایسه میکند و در واقع انتقاد می نماید که ما در سطح فکری خیلی
پایین قرار داریم و دنیای متری در آسمانها در حرکت اند

ما محو خود و نشۀ جانانه هنوزیم دردا که در این عصر چو دیوانه هنوزیم
اغیار به افلاک رسیدند و من و تو در فکر گل و بلبل و پروانه هنوزیم
آنها هنر آموخت و به افلاک رسیدند ما معتقد جادو افسانه هنوزیم
تسخیر نمودند جهان را ز ره علم ما کند فقیری به سر شانه هنوزیم
از راه (وفا) پند بگفتیم و برفتیم از علم و هنر حیف که بیگانه هنوزیم
استاد وفا در ارتباط به افراط و تفریط زندگی مادی، رنج و زحمت دهقان و کارگر و مفت خواری (خان) و سرمایه
دار، چندین پارچه شعر دارد که به طور نمونه چند بیت آنرا پیشکش میکنیم

می تپد بر کشت خود دهقان پیر جان زهیر از بابت نان می کند
بعد حاصل جمله را با دست خویش پر میان کندوی خان می کند

xxx

خون ما باشد که این سرمایه دار سر به سر در بین یخدان می کند
دزد چوکی بدتر است از دزد شب خلق را کو روز عریان می کند
مکند جان دو عالم را غریب عیش را سرمایه داران می کند

xxx

x

استاد وفا مقام و چوکی دنیا را به قصه (پنج میخ) که ساخته و پرداخته خودش است تعبیر کرده او میگوید که

هر گاه ناکس به چوکی و مقام برسد گویا چون او شخصیت ندارد، زود خود را گم می کند ابتدا دو میخ در دو چشمش میخورد که واقعیت ها و حقایق را دیده نمیتواند و دو میخ دیگر در دو گوشش میخورد که اصلاً فریاد کسی را نمیشنود و در اثر با فشار خوردن میخ پنجم در... چهار میخ دیگر دوباره خارج میشوند و آن وقتی است که او از مقام و منزلت خود افتیده و آنگاه در می ماند که چرا چنین اتفاق افتید که همه از او ناراضی شدند این مطلب را خیلی زیبا در قالب شعر بیان کرده است

پنج میخ

قضا را چو ناکس به جایی رسد دو میخی به چشمش خورد دو به گوش چو روزی شود از قضا سرنگون براید ز چشمان و از گوش وی خورد حیف از این فریب و سرآب که ناگه کفیدست و نا بود شد از این خواب یک لحظه بیدار شو که آمد چو تو صد هزاران به کار جهان را بدیدند در کام خویش که ناگه چرخش به تالاق زد در آن لحظه ناگاه بیدار گشت چنین است این چرخ و آیین او	ویا بینوا بر نوایی رسد رود یک قلم از سرش عقل و هوش خورد میخ پنجم نهانی به کون همه میخ و آید بسر هوش وی که چوکی وی بود گویا حباب همه عزتش رفت و چون دود شد وزین گردش چرخ هوشیار شو بدیدند دو صد گونه نقش و نگار بلند از همه مردمان نام خویش که نام بدش را در آفاق زد رسن بر گلو دید، بر دار گشت (وفا) پر حذر باش از کین او
--	--

قسمیکه قبلاً یاد آور شدیم استاد در انواع شعر از نظر شکل و محتوا قدرت خود را آزموده و گویا همه مسایل زندگی را از نظر گذشتانده و در مورد تبصره خود را نموده است؛ چنانچه در ترجیع بند که اکنون به خوانش می گیریم، تغییرات در شیوه آرایش و هم اینکه دیگر عصر عشق و عاشقی ختم شده و اکنون مردم در فکر آوردن تغییرات مثبت در زندگی مادی شان است این مطالب را در قالب کلمات شاعرانه زیبا بیان کرده است

جادوی چشم سیه در عصر راکت کهنه شد شاید آرایش بیجای شان آینه شد راکت اغیار تا اندر فضا ماوا گرفت وصف و تعریفش به صد ها خانه دل جا گرفت	وصف مژگان دراز د لبران پارینه شد شربت نوش لبانش قصه دیرینه شد وصف مژگان دراز د لبران پارینه شد شربت نوش لبانش قصه دیرینه شد
--	--

زلف قیچی گشت و ابروی پرریویان تراش مژه های مصنوعی و بر کنج لب خالی چو ماش رونق تخنیک و فن تا در جهان بالا گرفت دل ز دلبر یک قلم از وصف رویش پا گرفت	یک خطی زد عوض ابرو و در بندش مباحش کهنه شد این وصف و دیگر بر بروت خود مشاش
--	---

استاد چون دیگر شعرا در صنعت تضمین نیز دست زده و از عهده اینکار بدر شده چنانچه شعر معروف جناب صوفی عشق را تضمین کرده که اینک به خوانش میگیریم

«معشوقه که تناز نباشد ورکی که سر تا به قدم ناز نباشد ورکی که»
در میله پغمان و لب شرشده آب گر جوش سماوار نباشد ورکی که
گر ده رقم الوان طعام است سرخوان چون کاسه آچار نباشد ورکی که
از ماه و شان هست به هر گوشه فراوان آنرا که خریدار نباشد ورکی که
دلبر بود هر جایی، به هر گوشه هزاران گر بهر تو دلدار نباشد ورکی که
هر چند به شب نوکر و افتاده بود زن در روز چو بادار نباشد ورکی که
دلدار اگر هست در آغوش وصال در نیفه اگر تار نباشد ورکی که
در روز اگر خواب خوشی راحت جان است گر خواب شب تار نباشد ورکی که

باشد همه را چشم و مگر حرف درین است گر دیده بیدار نباشد ورکی که
و اما در پارچه شعر دیگر که به جواب شعر مرحوم قاضی دلاور سروده ، ابتدا شوخی کرده و اندکی بی پرده سخن گفته و
دوباره از جناب دلاور خان معذرت خواسته است

«نیست در چشم تو حیا کمکی میکنی هر زمان جفا کمکی»
ای که گفتید شعر بالا را پس جوابی شنو زما کمکی
عکس خوبان ببین مشو تسلیم بنما چشم خویش وا کمکی
زهد مفروش کبریایی را قاضی شهر ما ، شما کمکی
یار خوب است گر ببر باشد گاه افتد به زیر پا کمکی
قاضیا باد عزت تو فزون عفو کن شوخی «وفا» کمکی

در رابطه به تعریف هایی که از شعر داریم ؛ میگویند شعر بیان احساسات و آلام ، عواطف و خواهشات درونی انسان است که
در قالب کلمات موزون و با ظرافت های لفظی و معنوی آراسته شده باشد
در واقع از لابه لای شعر میتوان شاعر و محیط و ماحولش را درک کرد و دریافت . آری از لابلای سروده های استاد
حفیظ الله «وفا» نورستانی در رابطه به زندگی وی بسا مطالب را میتوان دریافت ؛ چنانچه در ابیات پایین در مییابیم با وجود
اینکه یأس و نومیدی بر او سایه افکنده ولی با آنهم او هنوز نیرومندان به شور و شمع جوانی و عشق عقیدت و پایمردی دارد
و چون جوانان مطابق ذوق خود غذا می خورد و هنوز تابع شکست پیری و صبر و شکیبایی نشده است که هر نوع پیش آمد
را بپذیرد ؛ چنانچه سروده:

بسکه امید در دلم مرده است پر شکسته چو مرغی بالم
عاقبت میرود به همره من زیر خاک سیاه آمالم
خوش من رومی است و قورمه پلو دشمن سخت کاجی و دالم
از برانی و شوربای لذیذ گر بود آتش نیز خوش دارم
عاشقم بر دهان و خنده او گر بچوشم لبش بخود بالم
گر فند دامنش به چنگ «وفا» دیگر از درد و غم نمی نالم

قابل یاد آوری است که بگوئیم اشعار استاد چون سکه دو روی دارد در یک روی آن پند، اندرز، حکمت ،انتقاد و روی دیگر
آن عشق است؛ که از عشق زمینی شروع شده و به عشق آسمانی می انجامد . آری اشعار عاشقانه «وفا» تحت عنوان
واسوخت وفا دریک مجموعه جداگانه آماده چاپ است

و اینک به طور نمونه به چند مثال شعری از ازین مجموعه اکتفا می کنیم:

معشوقه بمن وفا ندارد بر من ز ستم چها ندارد
شبها به فراق یاد رویت باشم به کمند مشک مویت

یا xxx

آن پریرو باز آمد تا شکار دل کند یا که بانیم نگاهی خلق را بسمل کند
خلص مطلب برای بردن دل آمده تا مریض خویش را با صد جفا ها سل کند

یا xxx

دین و دل در برد چشم شوخ وقتان کسی خون دل را خورد لعل نوش و خندان کسی

یا xxx

باز هوشم را ز سر یک سرور عنا برده است دین و دل را یک نگاه او به یغما برده است
مرغ دل را جستجو کردم نبود از وی نشان شاید آن بیچاره را یک شوخ از جا برده است

یا xxx

یاد آنروز که جانانه زما پروا داشت دامن افشان بمن آن شوخ سرو سودا داشت
نگهی داشت که حاجت نه به تقریر و بیان نامه بود که ناخوانده بسی معنی داشت

یا xxx

از ناوک مژگانش صد زخم بدل دارم محروم وصال هستم از ناز نمیدانم
از بسکه ستمگار است آن شوخ پری چهره چو نان ندیدم من انداز نمی دانم

یا xxx

در بزم غمت دوش که تا شمع بپا بود در کنج قفس بلبل دل نغمه سرا بود
از بسکه ز هجران غمت اشک فشاندم از زاری من گریه کنان شمع گواه بود
با جامه گلگون چو زمن دوش گذشتی از هر دهنی نام خدا ، نام خدا بود

یا xxx

ایکه هستی از همه خوبان عالم خوبتر خنده ات را دوست دارم ای پری چون چشم تر
تابکی گردم بیاد روی خوبت در بدر کرده ای بنیاد عقل و دین و دل زیر و زیر

یا xxx

جور و ناز و عشوه و عاشق کشیها تا کجاست کشته یک خنده عاشق گشت مسکین و فاست
دامن وصلت بلند و دست چون من نارساست کو رساند دست من در دامن قدر خداست

xxx

و این یک نمونه وطن دوستی :

من که زین دنیا برفتم ، دوستان را یاد باد هر که مارا یاد سازد خانه اش آباد باد
من ندیدم اندرین محنت سرا روی خوشی دور باد از غم خدایا دوستان دلشاد باد
کو کندن لایق توصیف درین قرن نیست جان سپاری در ره این خاک چون فرهاد باد
خاک در چشم کسی کو دشمن این خاک ماست دشمن این خاک یارب تا ابد ناشاد باد
صادقان ملک ما بادا نگهدارش خدا خاینان را بیخ و بنیادش همه بر باد باد

- داستان نویسی:

قسمیکه در آغاز ، زندگینامه بر ابعاد گوناگون هنری استاد اشاره شد ؛ وی مرد هنر ها بود ، بحث روی این موضوع و نمونه های شعری چون از (هر چمن ثمنی) را جسته و گریخته مرور کردیم ؛ هر چند تأمل بر یک پارچه شعر وی میتواند چندین

صفحه را رونق بخشد ؛ ولی از توان و حوصله این زندگینامه به دور است ؛ و ایجاب میکند تا در این مورد با تأمل و تعمق بیشتر کتابی نوشت و تمام اشعار استاد را از نظر شکل و محتوا به بررسی نشت

جناب مرحوم کریمشاه خان که خود از استادان بزرگ نقاشی و مشوق اصلی استاد وفا بود ، روزی به او گفت: «حفیظ جان پنج کلکت پنج چراغ است» یعنی تو پنج هنر داری ، راستی او پنج هنر داشت : نقاشی ؛ شعر ؛ نویسندگی ؛ خوش نویسی ؛

و هیکل تراشی

استاد دو کتاب داستانی به نامهای « سهیلا دختر دهقان » و « هفت داستان » دارد که رومان سهیلا دختر دهقان آماده چاپ است موضوع اصلی این کتاب عشق و فداکاری است که در یک جلد جداگانه ، به شکل یک داستان مستقل نوشته و پرداخته شده است ولی شامل عناوین متعدد و با هم مرتبط است

و اما هفت داستان که هر یک داستان جداگانه و مستقل است ؛ سوژه ، کرکتر ها ، اوج و گره ها و سایر مسایل داستانی از هم دیگر تفاوت دارد در واقع همه این هفت داستان واقعی و قصه از درون جامعه ما بوده که استاد آنرا صیغه هنری داده و به شکل داستان در آورده است

در نگارش داستانها کوشش شده تا نخست به اصالت موضوع تغییر کمی وارد نشود دودیدگر از نظر کیفی و هنری نویسنده ناگذیر است واقعه و حادثه را با هنر و تخیل بیاراید و از آن اثر هنری بیافریند ، همچنان استاد وفا در نگارش این داستانها جامعه را به باد انتقاد گرفته و اعمال نا مطلوب ؛ چون خرافات ، فساد اخلاقی ، رسوم و عنعنات نا مطلوب را ظاهرو هویدا میسازد

استاد در نگارش این داستانها به بیان شاعر : « بی باده کنم مستی ، بی جامه سخن گویم » را پیشه کرده و سخت عریان سخن گفته و حتی در کام گیری، لذت و حالات را به حد زیبا و هنری بیان کرده که دقیقاً احساس میکنی ، قسمیکه قبلاً یادآور شدیم او سبک خاص خود را دارد که میتوان گفت استاد وفا دست عبید زاکانی را در عریان گویی از پشت بسته است

- خوش نویسی :

استاد وفا مدتی در مطبعه سکوک در ترسیم مهر های دفاتر رسمی و نوشتن متون و کتب ، لوایح و مسکوکات و فرمان ها مصروف بودند که خط نسخ و نستعلیق زیبایش علاقمندان زیاد داشت

استاد وفا در هنر خطاطی به استادان گرانمایه هنر خط ؛ چون مرحوم استاد سید داود حسینی و مرحوم استاد عزیزالدین وکیلی پوپلزایی ارادت خاص داشت

-هیكل تراش:

استاد وفا هنر مجسمه سازی را در مکتب صنایع نفیسه کابل ، در پهلوی مضامین اساسی نقاشی خود فراگرفت . او قالب گیری نیم رویه و روی مکمل و همچنان انواع دیزاین به شکل کلاسیک و جدید آنرا آموخت ؛ چنانچه نمونه کار قالب گیری و دیزاین او هنوز هم شاید در سقف ، قصر گلخانه ریاست جمهوری افغانستان موجود باشد که تحت نظر او قالب گیری ، دیزاین و گچ کاری شده است

همچنان تیاتر بلدییه و پوهنی ننداری ، استعداد او را در بخش مکیاژ هنر مندان خود ودر نوشتن درامه ها شاهد است استاد وفا این هنر مند بی بدیل اکثریت عمر پر بار خود را در راه خدمت سالم به اولاد جامعه صرف کرد او هیچ وقت از انتقال دانستنی های خود برای دیگران کوتاهی نکرد ، واز بیان پند و اندرز و حکمت دریغ نفرمود وی در اواخر عمر که ضعف پیری و نومیدی بر او چیره شده بود میگوید

مویم سپید گشت و نشد طینتم سپید بد بختی ام ببین که به مرگ هم سیه دلم

یا ×××

هست از صیاد نفرت ، با قفس الفت مرا کی روم دور از قفس هر چند آزادم کنند

آری از زور گویان وصیادان نفرت داشت ؛ ولی با قفس یعنی وطن عزیزش که دشمنان ، وطن اش را قفس ساخته بود الفت و عشق داشت و اشاره میکند که اگر در بند باشم یا آزاد ، باز هم در قفس یا وطن میمانم و میمیرم واما آرزو نداشت دور از وطن بماند

در جای دیگر میفرماید:

همچو مرغ سر بریده میتپد در خون دلم این تپش گویا وداع جسم با جان من است

میروم جاییکه آنجا عدل و داد است و حساب در جهنم یا بهشت آنچه که در شأن من است

استاد چون بی عدالتی جامعه را میبیند و هیچ راه نجات وطن را از شر دشمنان داخلی و خارجی سراغ نمیتواند ؛ بالاخره ناگذیر میشود از بی عدالتی فرار کند و به جاییکه عدل و داد باشد ، برود

باز از رنج پیری و اینکه پیری آفت است شکایت میکند

رنج پیری قامت خم کرد و پشت ما شکست زندگی بار سر دوش است و پیری آفت است
استاد وفا مقاومت نفس را به تار مو مانند میکند و عمر را به حباب روی آب و از زندگی که سراسر رنج و محنت باشد فریاد
گویا وداع میکند

به تار مو نفس بند است تا از تن رود بیرون حبابی روی آبی هست ما را عمر بی بنیاد
نفس می آیدم مشکل به مشکل میرود واپس دلم در سینه تنگ آمد ازین سان زندگی فریاد
جای دیگر وصیت گویا بیان میدارد:

خسته و بیمار و ناچارم ندا نم کار خویش سرنوشت آخر چه خواهد کرد با بیمار خویش
میروم ای دوستان آخر به شهر رفته گان یاد گاری میگذارم بر شما آثار خویش
همچو خاک ره « وفا » در هر کجا افتاده باش از غرور آن سان مزین بالا شف دستار خویش

در منزل مسکونی اش در 12/12/2006 دقیقه روز سه شنبه 10 و 8 بالآخره این مرد فرهیخته و این راد مرد هنر ها ساعت
کارتۀ سه کابل که خود گفته بود « میروم ای دوستان آخر به شهر رفته گان » به شهر رفته گان رفت و با رفتن خود قلب های
پر از درد و یأس ما را متاثر تر ساخت و با رفتن خود ما را در اندوه عمیق فرو برد
روحش شاد و یادش گرامی باد!

به حسن ختام بیت زیبایی مرحوم استاد وفا را که ناشی از تسلیم بودن وی است تحریر میدارم!

نگشتم مرد دنیا نی زن عقبی درین عالم نشد دنیا به کام من چه سازم کار عقبی را

نقاشی کرده است 1360 تمثال استاد وفا را استاد جلال در مطبعۀ دولتی در سالهای

نویسنده و مرتب عبدالله « وفا » ؛